

داستانهای کتسیاس دروغین

یک پزشک یونانی اهل کاریه به نام کتسیاس که گویا از خویشان بقراط حکیم معروف بوده در حوالی سال ۴۱۷ در جستجوی کار به ایران رفته بوده و در زمان داریوش دوم و دورانی از سلطنت آردشیر دوم در شوش - پایتخت دوم ایران - می زیسته، و شاید هم پزشک عمومی در شوش بوده است. گزینوفون او را می شناخته و در کتاب خویش (اناباسیس) از او نام برده و یادآور شده که وقتی کوروش کهتر به ایران لشکر کشیده کتسیاس در شوش خدمت می کرده است.^۱ می دانیم که به جز کتسیاس نیز پزشکان مصری و یونانی بسیاری در آن زمان در ایران خدمت می کرده اند.

حدود شصت سال پس از زمانی که کتسیاس برای خدمت به ایران رفته بوده، و در زمان آردشیر سوم، یک مرد یونانی به آتن رفت و ادعا کرد که همان کتسیاس طبیب است که پزشک دربار شاهنشاهی ایران در زمان اردشیر دوم بوده است. این مرد با پرداختن داستانهای که در میدانهای شهر برای مردم می خواند نشان می داد که از همه رخدادهای درون ایران آگاهی دارد، دربار شاهنشاهی مرکز فساد اخلاقی است، شاهان هخامنشی بی بندوبار و بدکاره اند، افراد خاندان هخامنشی همه شان برضد یکدیگر توطئه می کنند، و دولت شاهنشاهی در آستانه اضمحلال قرار گرفته است.

تاریخ نگاران بعدی یونان دو تألیف با نامهای «پرسیکا» (تاریخ ایران) و «اندیکا» (تاریخ هند) به کتسیاس نسبت داده اند که اصل آنها از میان رفته و گزیده هائی از آنها توسط برخی مؤلفان یونانی - همچون آریان و دیودور و فوتیوس و پلوتارک - به ما رسیده است. ترجمه های این روایت های پراکنده را یکی از تاریخ نگاران غربی در اواخر سده نوزده مسیحی گردآوری کرده و در کتابی با عنوان «پراکنده های پرسیکای کتسیاس» به زبان انگلیسی انتشار داده است.^۲

داستانهایی که تحت عنوان تاریخ ایران به کتسیاس نسبت داده اند خبر از آن می دهد که

۱. اناباسیس، کتاب ۱، ۲۶/۸.

2. John Gillmore, *The Fragments of the Persika of Ktesias*.

گوینده و نویسندهٔ این داستانها هیچ‌گاه ایران را ندیده بوده، نه دربار ایران و نه هخامنشیان را می‌شناخته، نه تاریخ ایران را خوانده یا شنیده بوده، و نه نسبت به فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان آگاهی درستی داشته است. داستانهایی که تاریخ‌نگاران بعدی به او نسبت داده‌اند او را مردی دروغ‌ساز و یاوه‌باف و افسانه‌پرداز نشان می‌دهد.

ولی ما که می‌دانیم داستانهای نسبت داده شده به کتیسیاس به کلی بی‌بنیاد و دروغ‌سازی است برای آن که کتیسیاس خدمت‌گزار را دروغ‌ساز نخوانیم چنین گمان می‌کنیم که کتیسیاس پزشک در ایران درگذشته بوده و چند دهه پس از او یک یونانی شیاد بی‌نام و نشان به آن رفته و ادعا کرده که کتیسیاس است، و یاوه‌هایی به خورد یونانیان داده و ادعا کرده که تاریخ ایران است. من از این دومی با نام کتیسیاس دروغین یاد می‌کنم تا کتیسیاس اصلی و محترم و خدمت‌گزار نیاگانمان را متهم به دروغ‌گویی و یاوه‌بافی نکرده باشم.

اگر کتیسیاس پزشک وقتی برای خدمت به ایران رفته سی‌چهل ساله بوده باشد، وقتی این کتیسیاس دروغین در آن داستانهایش را برای یونانیها بازگویی می‌کرده می‌بایست که کتیسیاس طیب از سن صد سالگی هم گذشته باشد؛ به عبارت دیگر، در آن زمان که کتیسیاس دروغین داستانهایش را در آن برای یونانیها می‌بافته سالهای درازی از درگذشت کتیسیاس اصلی که پزشک بوده و در ایران خدمت کرده بوده گذشته بوده است. پس کمتر می‌توان تردید کرد که این دومی که افسانه‌پرداز دروغ‌بافی بوده خودش را به جای کتیسیاس اصلی جا زده است تا از شهرت او سوء استفاده کرده کسب مال و نام کند.

رفتن به ایران، دیدن ایران و مردم ایران و آشنایی با فرهنگ و تمدن ایرانی در آن روزگار برای نخبگان جهان از جمله نخبگان یونان افتخار آفرین بوده است. کسی که ایران را می‌دیده با تمدن و فرهنگ پیش‌رفته آشنا می‌شده و وقتی به میهن خودش برمی‌گشته افتخار می‌کرده که جهان را دیده است. و هرکدام از بزرگان جهان که ایران و پایتخت شاهنشاهی را ندیده بود چنان بود که جهان را ندیده است. لذا بسیاری از یونانیانی که ایران را ندیده بودند ولی چندی از یونان دور افتاده بودند نیز در بازگشت به وطنشان ادعا می‌کردند که به ایران رفته و در فلان جا خدمت می‌کرده‌اند؛ و ضمن این ادعا در داستانهایی که بازگو می‌شدند دیده‌ها و شنیده‌های ادعایی‌شان است را در میدانها برای دیگران باز می‌گفتند و از این راه کسب نام و نان می‌کردند.

اگر هدف نویسندگان بزرگ یونان - همچون سقراط و افلاطون و گزینوفون و هرودوت و دیگرانی که پیش از این شناختیم - از نوشتن موضوعات تاریخ و فرهنگ ایران برای یونانیان

شناساندن تمدن و فرهنگ والای ایرانی به یونانیان و آشنا کردن هرچه بیشتر یونانیان با عناصر تمدنی پیشرفته به قصد آماده شدن برای پذیرش آنها بود، برخی کسان نیز بازگویی داستانهای مربوط به ایران را وسیله‌ئی برای کسب نام و نان کرده بودند، و بی آن که به ایران رفته باشند یا درباره ایران آگاهی درستی داشته باشند داستانهای دروغینی تحویل یونانیان می دادند. گوینده داستانهای که در دو کتاب به نامهای تاریخ ایران و تاریخ هند گردآوری شده بوده نیز یکی از میان این دو میها بوده که نزد یونانیها ادعا می کرده که همان کتیسایس پزشک نام دار است.

برای آن که با نوشته‌های این مرد دروغ ساز آشنا شویم، در اینجا پاره‌هایی از آن چه که مورخان بعدی به او نسبت داده‌اند را می آورم.

او در اندیکا نوشته که در هندوستان یک درنده‌ئی وجود دارد که به زبان هندی «مرتی خوراس» نامند. این جانور که به اندازه یک شیر شتر است رنگش سرخ است، پشم آلود است و پشمش همچون پت سگ است، تنش تن جانور و چهره اش چهره آدمیان است، گوشش همچون گوش انسان است ولی پریشم است، چشمانش همچون چشمان آدمی ولی به رنگ خاکستری است، سهردیف دندان در فک بالا و سهردیف در فک پائین دارد، نیم متر از انتهای دُمش مانند نیش کژدم است و زهرآگین است. و افزوده که یک رأس از این جانور را هندیان برای شاهنشاه ایران هدیه آورده بودند و من آن را در کاخ شاه به چشم خود دیدم.

می توان پنداشت که کتیسایس دروغین این داستان را بر اساس یک افسانه‌ئی ساخته بوده که در یکی از سفرهای چارواداری درباره یک جانور افسانه‌یی به نام «مرتیه خوار» (آدم خوار) از چاروادارها شنیده بوده است. ولی برای آن که به یونانیان بگوید که من خیلی چیزها را در ایران به چشم خود دیده‌ام و اطلاعات بسیاری دارم آن را این گونه پرداخته است. او چون که با زبان ایرانی آشنایی نداشته حتی نمی دانسته که «مرتیه خوار» نه نام هندی بل که پارسی است، و تأکید کرده که مرتی خوراس یک واژه هندی است و معنایش آدم خوار است.

او که نمی دانسته کاخ شاهنشاهی ایران چه عظمتی است ادعا کرده که در خانه شاهنشاه در شوش خدمت می کرده، به کتابخانه سلطنتی خانه شاهنشاه دسترسی داشته و تاریخ ایران را از نوشته‌های ایرانیان گرفته است.

اما همه نشانه‌ها حکایت از ناآشنایی او با تاریخ و فرهنگ ایران دارد. در نوشته‌هایی که از او نقل کرده‌اند چندان اشتباهات بزرگ وجود دارد که کافی است متوجه شویم او درباره تاریخ و دولت و شخصیت‌های ایران هیچ چیزی نمی دانسته است. او در مواردی از نوشته‌های

گزیفون و برخی دیگر از یونانیان استفاده‌های اشتباه‌آمیزی کرده، ولی به نظر می‌رسد که نوشته‌های هرودوت را ندیده بوده است. یونانیان نیز در سده‌های بعدی به خاطر آن که هرودوت در ستایش ایران بسیار نوشته بوده از نوشته‌های هرودوت خوششان نمی‌آمده و به داستانهای این مردِ دروغ‌باف بیشتر توجه می‌کرده‌اند؛ زیرا داستانهای او می‌توانسته احساس حقارتی که نزد آنها در برابر عظمت ایران وجود داشته را آرام بدارد و فرونشاند.

او در پیشینه نوشته‌هایش به افسانه پرداخته و مطالبی را از ذهن خودش به عنوان تاریخ آشور و ماد و پارس نوشته است که به کلی بی‌پایه است. درباره تاریخ آشور نوشته که ۱۵۰۰ سال پیشتر (یعنی در اوائل هزاره دوم پم) یک زنی به نام سمیرامیس که لقبش زروستر (یعنی زرتشت) بوده شاه آشور شده، شهر بابل را برای پایتخت خویش ساخته، در بابل باغ درختان سرآویز ساخته، و در کوهی به نام بغستان که اقامت‌گاه خدای آسمانی بوده نقشی از خودش بر بالای کوه کنده است؛ این کوه ۱۷ استاد (یعنی ۳ هزار متر) ارتفاع دارد، و سمیرامیس بخش پائینی کوه را مسطح کرده و نقش خودش را با صد نیزه‌دار که در کنارش ایستاده‌اند در آنجا نقش کرده، و در پائین نقش به زبان آشوری نویسانده که سمیرامیس برای آن که به قله این کوه برسد بارهای یک کاروان که با خودش آورده بود را بر روی هم چیده از آنها پلکان ساخت و از آن پله‌ها بالا رفت تا به قله کوه رسید. کتیسایس ادعا کرده که این نوشته را خودش به چشم دیده و خوانده است. شهر نینوا در نوشته او در همان جایی قرار داشته که شهر بابل قرار داشته است؛ یعنی او بابل را با نینوا اشتباه گرفته و پایتخت آشور است.

افسانه‌های او درباره سمیرامیس افسانه‌های دل‌کشی بوده و می‌توانسته برای شنوندگان او جذابیت بسیار داشته باشد. او نوشته که سمیرامیس وقتی زاده شد یکی از خدایان او را تحویل گرفته به کبوتری سپرد تا به او شیر بدهد. او افزوده که سمیرامیس وقتی بزرگ شد زن یک ساتراپ آشوری شد و به اتفاق شوهرش در لشکرکشی به باختریه شرکت کرد، و به تدبیر او بود که باختریه به تسخیر شاه آشور درآمد؛ پس از آن شاه آشور سمیرامیس را زن خویش کرد. چون شاه آشور مرد سمیرامیس پسری که از این شاه داشت را گرفته تبعید کرد و خودش شاه بابل شد و باغ درختان سرآویز بابل را ساخت، و فرمود تا نقش او را در بغستان کشیدند و نوشته‌هایش را در آنجا کنده‌کاری کردند؛ آنگاه به مصر و حبشه و لیبی لشکر کشید و هر سه کشور را گرفته ضمیمه آشور کرد؛ سپس به هندوستان لشکر کشید و هندوستان را نیز به قلمرو خویش افزود، و پسر شاه هند را عاشق خویش کرده او را با خود به آشور برد برد. در داستان کتیسایس دروغین همه این کارهای بزرگ را سمیرامیس کرده بوده است.

کتیسیاس دروغین زرتشت را نیز نمی‌شناخته و زرتشت در داستانهای او نه پیامبر ایرانی بل که لقب سمیرامیس بوده است، و مردی که دین مگوس (یعنی زرتشتی) را برای ایرانیان ابداع کرده بوده «اکسیارتوس» پادشاه باختریه بوده که همزمان سمیرامیس آشوری می‌زیسته و سمیرامیس در لشکرکشی به باختریه او را شکست داده و کشته است.

می‌دانیم که باغ درختان سرآویز بابل شهرت جهانی داشته و در اواخر سده هفتم پم نَبُوخَد نَصْر بابلی برای شهبانویس که دختر شاه ماد بوده ساخته بوده است. این کتیسیاس دروغین نام این باغ را در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ولی درباره‌اش چیزی نمی‌دانسته است. در نوشته او شهر بابل در شرق دجله و شهر نینوا در کنار فرات است؛ یعنی جای نینوا و بابل با یکدیگر عوض شده است.

داستانهایی که او به عنوان تاریخ آشور و بابل و ایران و هند ساخته عموماً افسانه‌های چارواداری بوده که به طور حتم در سفرهایی که همراه کاروانها می‌رفته از زبان چاروادارهایی همچون خودش شنیده بوده که دانسته‌هاشان درباره تاریخ ایران و آشور و بابل بیش از او نبوده است. معلوم می‌شود که او مردی چاروادار از یکی از روستاهای دورافتاده جایی از یونان بوده همراه کاروان از جایی به جایی می‌رفته، و کاروانیها در سفرهای دور و درازشان داستانهایی را برای همدیگر می‌گفته‌اند که او شنیده بوده، و بغستان و نگاره‌های آن را هم از زبان مردم یک کاروانی شنیده بوده، سپس این دورا با هم درآمیخته و بغستان و سنگ‌نگاره داریوش بزرگ را (که شاه و دو مرد در پشت سرش و ۹ مدعی سلطنت در جلوش ایستاده‌اند) را به این گونه بازنوشته و به یک زن افسانه‌یی به نام سمیرامیس نسبت داده است. ارتفاع کوه بغستان را نیز سه هزار متر نوشته که معلوم نیست از کجا چنین گزاره‌ئی شنیده بوده است.

همه اینها نشان می‌دهد که او هیچ چیزی درباره بغستان و نقشه‌هایش نمی‌دانسته، ولی ادعا کرده که خودش برای بازدید آن رفته و آن چه که در اینجا نوشته است مشاهدات شخصی خودش است و نوشته سمیرامیس بر دل آن کوه را نیز خوانده است. او حتی نمی‌دانسته که داریوش بزرگ نقش بغستان را به یادگار پیروزی‌هایش ایجاد کرده بوده است. و نمی‌دانسته که در ۱۵۰۰ سال پیش از او نه تنها از پادشاهی آشور بل که از قومی به نام آشور نیز نام و نشانی وجود نداشته است.

کتیسیاس دروغین زمانی داستان سمیرامیس و بغستان و باغ درختان سرآویز را برای یونانیان بازگویی می‌کرده که هیچ انسان آگاه به تاریخ ایران وجود نداشته که از نگاره‌های بغستان بی اطلاع باشد؛ به ویژه که داریوش بزرگ - بنا به نوشته خودش - چندین نسخه از این

نگاره‌ها را بر روی طومارهای چرم گاو و پوست گوسفند برای نگاه‌داری در آرشیوهای دربارهای شهریاران محلی کشورهای تابعه تهیه کرده و فرستاده بوده تا برای مردم سراسر کشورهای شاهنشاهی خوانده شود. یک نسخه از این نوشته نیز در سدهٔ اخیر در مصر یافت شده که در پادگان جزیرهٔ یب (اکنون جَزیره الفیله) نگهداری می‌شده است، و معلوم می‌شود که یک‌بار نیز چندین دهه پس از داریوش آن را بر روی طومارِ کاغذِ مخصوصِ مصری (بَرَبی/ بَرَدی) بازنویسی و نوسازی کرده‌اند.

کتیسیاس دروغین شنیده بوده که یک‌جائی به نام بغستان هست و بر صخره‌اش نقوش و نگاره‌هایی کنده شده است؛ ولی خبر نداشته که داریوش بزرگ آن کتیبهٔ معروف سه‌زبانه را در آنجا نقش کرده است؛ و این در حالی بوده که آوازهٔ این سنگ‌نبشته به گوش بیشینهٔ مردم خاورمیانه رسیده بوده است. ولی معلوم نیست که نام سمیرامیس را این کتیسیاس دروغین چه‌گونه آفریده است؟ زن یکی از شاهان آشور به نام شمشی آدد پنجم که در اواخر سدهٔ نهم پم شاه آشور بوده سمیرامات نام داشته، ولی احتمال این که کتیسیاس دروغین نام این زن را شنیده بوده بسیار اندک است؛ زیرا دربارهٔ تاریخ آشور چیزی نمی‌دانسته. آیا زنی به نام «سَمیره میناء» در یکی از خاندانهای سلطنتی مردم یکی از مناطق شام وجود داشته و او نامش را شنیده و وی را به یک شاه آشوری تبدیل کرده، آن‌هم یک شاه مادینهٔ آشوری که در ۱۹۰۰ پیش از مسیح که هنوز نام و نشانی از آشور در جهان پدید نه‌آمده بوده شاه آشور بوده و باغ درختان سرآویز ساخته بوده است؟!!

نام اکسپارتوس شاه باختریه که کتیسیاس نوشته برای ایرانیها دین مغان را ابداع کرده بوده و این سمیرامیس او را گشته است نیز از همان نامهای عجیب است که این کتیسیاس دروغین ابداع کرده است تا عظمت قدرت سمیرامیس خودش را نشان دهد.

این مردِ دروغ‌ساز در داستانهای چاروادارها شنیده بوده که کشور آشور را شاهان ماد و بابل به‌همدستی یکدیگر برفاکنند، ولی نمی‌دانسته که این رخداد بزرگ در چه زمانی اتفاق افتاده و نام شاهان آشور و بابل و ماد در آن زمان چه بوده است. او نام شاه ماد را «آرباگوس» نوشته که به ادعای او از فرمان‌بران شاه آشور بوده، و نام شاه بابل را «بلسیس» نوشته که فرمان‌بر دیگر شاه آشور بوده. شاه آشور که توسط این دو از میان برداشته شده نیز بنا به نوشتهٔ او «ساردانپال» نام داشته (شکل دیگری از نام آشور بانی پال یا آشور نصیرپال). به نوشتهٔ او آرباگوس مادی و بلسیس بابلی ساردانپال آشوری را در حوالی سال ۸۱۰ پم در جنگ شکست داده کشتند و سلطنت آشور را برانداختند و شهر نینوا که بر کرانهٔ فرات بود را ویران

کردند. شاه باختریه که در داستان این کتیسیاس^۲ کشورش همسایه^۳ کشور آشور بوده نیز در این جنگ با آنها همکاری کرده است. نینوا نیز در نوشته‌های او در کنار فرات در جایی که بابل بوده قرار داشته است نه در کنار دجله؛ یعنی او نام بابل را شنیده بوده و شنیده بوده که در کجا است، و آن را با نینوا که در زمان او وجود خارجی نداشته اشتباه گرفته است.

تاریخی که او برای سلطنت ماد نوشته بوده نیز شگفت‌انگیز است، و معلوم می‌دارد که او حتی نامهای شاهان ماد را نیز ننشیده بوده است. نخستین شاه ماد در نوشته^۴ او «آرباگوس» بوده، و پس از او به ترتیب: سوسارموس، ارتیکاس، آریائوخوس، ارتینس، استباراس و اسپنداس برای مدت ۲۸۴ سال سلطنت کردند. مدت سلطنت هر کدام این ۹ پادشاه ابداعی خودش را نیز به سال و ماه نوشته است. آغاز سلطنت نخستین شاه ماد سال ۸۱۰ پم بوده، و آخرین پادشاهشان تا سال ۵۲۶ سلطنت کرده است؛ و این از رسواترین دروغهای او است که آخرین شاه ماد را معاصر داریوش بزرگ می‌پنداشته است.

ایران‌شناسان غربی اتفاق نظر دارند که شماری از نامهایی که کتیسیاس در بخش تاریخ ماد کتابش آورده نامهای کسانی معاصر خود او (یعنی سده^۵ چهارم پم) بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند، و او برای پرداختن تاریخ ماد از این نامها استفاده کرده ولی با این حال نتوانسته است که شکل درست این نامها را نیز بنویسد. هارپاگه که او آرباگوس نوشته نام یک خاندان ایرانی اهل ماد بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند و شهرت همگانی داشته‌اند. خاندان هارپاگه از نوادگان همان هارپاگه بودند که روزگاری وزیر آشتیایک بود و برای براندازی پادشاهی ماد با کوروش بزرگ همکاری کرد. تاریخی که این کتیسیاس برای شاهان ماد ترتیب داده است نشان می‌دهد که سلطنت ماد تا حوالی سال ۵۲۶ پم بر سر پا بوده و هنوز شاهنشاهی هخامنشی پدید نه آمده بوده است. از نامهای شاهان واقعی ماد در نوشته‌های او هیچ خبری نیست، و حتی نامهای بزرگی چون هوخشتر و آشتیایک هم به‌گوش او نخورده بوده است. او نمی‌دانسته که میان آشور و باختریه بیش از دو هزار کیلومتر فاصله است، و نام باختریه را شنیده بوده و می‌پنداشته که می‌بایست در کنار آشور و ماد بوده باشد. لذا می‌بینیم که نوشته است در حین جنگ شاهان ماد و بابل با شاه آشور نزدیک بود که شاهان ماد و بابل شکست بخورند که ناگهان شاه باختریه با لشکریانش رسید و سرنوشت جنگ را تغییر داد. پیش از آن نیز سمیرامیس شاه آشور به‌جنگ شاه باختریه رفته بوده و شاه باختریه که ابداع‌کننده^۶ دین مغان بوده (یعنی زرتشت) را کشته بوده است.

عجیب‌جراتی در دروغ‌پردازی داشته این مرد که خودش را به‌جای کتیسیاس طیب جا

زده بوده! به نظر می‌رسد که او نمی‌توانسته نوشته‌های هرودوت را بخواند، یا خبر نداشته که شماری از تاریخ‌نگاران یونانی و از جمله آنها هرودوت کتابهایی در تاریخ ایران تألیف کرده بوده‌اند، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیافد. کسانی از ایران‌شناسان غربی که نوشته‌اند کتیسیاس هرچه که نوشته نظرش بر آن بوده که نوشته‌های هرودوت را نفی و ادعای خویش را اثبات کند تا به‌تردانی خودش را به یونانیان نشان داده باشد سخنشان قابل دفاع نیست، و احتمال این که او از نوشته‌های هرودوت بی‌خبر بوده بیشتر است، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیافد و این همه یاوه‌های بزرگ تحویل یونانیان بدهد.

او حتی درباره کوروش بزرگ نیز چیزی نمی‌دانسته و فقط نامش را شنیده بوده، و می‌پنداشته که شاه ماد بوده است (نه شاه پارس). آنچه که درباره کوروش نوشته نیز داستان تخیلی است. کوروش در داستان او یک جوان بیابان‌گرد از یک طایفه راه‌زن به نام طایفه «آمردها» (یعنی نامردان) ساکن در بیابانهای شمالی ایران بوده که پدرش «اتراداتس» نام داشته و بزچران بیابان‌نشین بوده. مادر کوروش هم بزچرانی می‌کرده. کوروش غلام خانگی شاه ماد بوده. شاه ماد که کوروش غلامش بوده «اسپنداس» نام داشته، پسر نداشته و دخترش «آمیتیداس» را به‌مغی از خانواده خودش به نام «اسپیتاماس» داده بوده. اسپنداس یک غلام دیگری هم داشته به نام اُی‌بارس که کارش رویدن سرگین اسپان طویله شاهی بوده. یک‌بار اسپنداس بر این غلام خشم می‌گیرد و او را به‌سختی می‌زند. غلام می‌گریزد، و کوروش را برمی‌آغالد که اسپنداس را به‌همدستی یکدیگر بکشند. کوروش به‌نزد پدرش اترادات می‌رود و پدرش را با دو‌یست هزار مرد جنگی از قبیله بیابان‌نشین امردها را برداشته به پایتخت ماد برمی‌گردد. شاه ماد برای مقابله با آنها بیرون می‌آید، اترادات و بسیاری از امردها کشته می‌شوند، ولی کوروش پیروز می‌شود و اسپنداس و اسپیتاماس و دو پسر اسپیتاماس که نام‌هایشان اسپیتاکس و مهابرنس بوده را گرفته شکنجه و تبعید می‌کند و سلطنت ماد را غصب می‌کند. اُی‌بارس دست‌یار کوروش می‌شود، و چون که دلش نمی‌خواسته که اسپنداس زنده بماند مردی به نام پتساکس را به‌باختریه می‌فرستد و این مرد اسپنداس را گرفته به بیابان می‌برد و طعمه دادن می‌کند. امیتیداس که زن اسپیتاماس بوده را نیز کوروش اسیر کرده به زنی می‌گیرد. امیتیداس وقتی می‌شنود که شوهرش اسپنداس را پتساکس به تحریک اُی‌بارس با بی‌رحمی از میان برده است هردو را بازداشت می‌کند، اُی‌بارس را مجبور به خودکشی می‌کند، و پتساکس را در زیر شکنجه می‌کشد. کوروش از امیتیداس دارای دو پسر می‌شود، یکی تانیوکسارکس و دیگر اسپنداتس. او با ۸۰۰ هزار مرد جنگی، همه از دلاوران ماد، به کشور

کادوسیّه که در همسایگی کشور پارس بوده لشکر می‌کشد، شاه کادوسیّه که یک زن بوده به جنگ او می‌رود، سپاهیان کوروش شکست می‌خورند و کوروش به دست این زن کشته می‌شود و اثری از جسدش به دست نمی‌آید.

به نظر می‌رسد که چوپان زاده بودن کوروش را کتیسیاس دروغین از داستانی که درباره سارگون اکادی در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ساخته است. سارگون اکادی (بنیان‌گذار سلطنت اکاد) که شرح مختصری از زندگی خودش را نویسانده و برای ما بازمانده است یادآور شده که پدر و مادرش چوپان بودند، و او وقتی زاده شد مادرش او را در سبزی نهاد و بر رودخانه افکند، چوپان شاه سومر او را برگرفت و بزرگ کرد، و دست تقدیر او را به کاخ شاه افکند، و خدمت کار شاه سومر شد و سرانجام به شاهی رسید.

کشته شدن کوروش در جنگ با کادوسیها نیز تکرار داستان کشته شدن دو سارگون دیگر - یکی اکادی و دیگری آشوری - در جنگ با ایرانیان است که ضمن سخن از پادشاهی ماد به هر دو شان اشاره کردیم. یعنی او بر اساس داستانهائی که احتمالاً درباره دو سارگون اکادی و یک سارگون آشوری شنیده بوده ولی نام‌هایشان را نشنیده بوده زندگی نامه‌ئی را برای کوروش بزرگ ترتیب داده است؛ ولی او درباره آن سارگون‌ها چیزی نمی‌داند، زیرا در تاریخی که برای آشور نوشته بوده به نام سارگون اشاره نکرده است. به عبارت دیگر، داستان زاده شدن و پرورده شدن و شاه شدن سارگون، و نیز داستان کشته شدن سارگون دیگر را شنیده بوده ولی نام‌هایشان را نشنیده بوده است.

در داستان کتیسیاس دروغین، وقتی خبر کشته شدن کوروش شاه ماد به ماد می‌رسد پسر بزرگش که نامش تانیوکسارکس بوده شاه ماد می‌شود. اسپیتاماس مغ پسری به نام اسپنداتس داشته که نامش شبیه نام پسر دوم کوروش و خودش نیز چنان هم‌شکل او بوده که هر که آن دو را می‌دید نمی‌دانسته که کدام پسر کوروش و کدام پسر اسپیتاماس است. مادر او و مادر پسران کوروش یکی بوده و همان امیتیداس بوده، و آنها هم‌شکل مادرشان بوده‌اند. یک بار میان اسپنداتس مغ و اسپنداتس پسر کوروش اختلاف می‌افتد، اسپنداتس پسر کوروش نزد برادرش - تانیوکسارکس شاه ماد - شکایت می‌کند، برادرش به او قول می‌دهد که اسپنداتس مغ را تنبیه کند، ولی چون که از مادرش امیتیداس که مادر اسپنداتس مغ نیز بوده می‌ترسیده، در نهان با اسپنداتس مغ توطئه می‌چیند و برادر خودش اسپنداتس را می‌کشد، و اسپنداتس مغ را به جای برادرش اسپنداتس اصلی معرفی می‌کند. علاوه بر مادرش، تنها کس از بزرگان ماد که از این راز خبر داشته یک ساتراپ به نام «ارتیسیر» بوده که در خانه شاه فرمان می‌برده. دوتا از

غلامان خانۀ شاه ماد به نامهای «ایکساباتوس» و «باگاباتوس» نیز از این راز خبر داشته‌اند. تانیوکسارکس شاه ماد می‌شود و پنج سال بعد به لشکرکشی مصر می‌رود، و اسپنداتس مغ که نایب السلطنه در ماد بوده به دست یاری شش افسر مادی به نامهای انوف و ایدرنا و ماردونیاس و نورون دایات و باریس و ایتافرناس قیام می‌کند و سلطنت ماد را قبضه می‌کند. تانیوکسارکس وقتی در مصر این خبر را می‌شنود دیوانه می‌شود و خودکشی می‌کند. بنابر تواریخی که کتسیاس به دست می‌دهد، اسپنداتس مغ در حوالی سال ۴۹۰ پم به سلطنت ماد رسیده بوده است. از این زمان تاریخ ماد در داستانهای او دم‌بریده می‌شود.

او داستان تسخیر مصر توسط کامبوجیه را نیز شنیده بوده ولی نام کامبوجیه را نشنیده بوده، و نام پادشاه پارس که از شوش به مصر لشکرکشی کرد را بگاپات نوشته است، و نامهای فرعون امازیس و پساممتیک را نیز نشنیده بوده است، و نام شاه مصر در آن زمان را امرتایوس نوشته است. در نوشته او یک افسر مصری به نام کمبافیس که وزیر شاه مصر بود به کشور خودش خیانت کرد و با بگاپات پارسی همدست شد، و بگاپات مصر را گرفت. هفت هزار پارسی و پنجاه هزار مصری در این جنگها کشته شدند. امرتایوس شاه مصر دستگیر شد و با هزار تن از دستگیرشدگان مصری به شوش فرستاده شدند، و پس از آن کمبافیس شاه مصر و دست‌نشانده بگاپات شاه پارس شد.

او از داریوش بزرگ خبر داشته، و در همین سال که اسپنداتس مغ به سلطنت ماد رسیده داریوش که شاه پارس بوده به یونان لشکر فرستاده و در ماراتون شکست یافته است. داستان لشکرکشی داریوش به یونان را چون که مربوط به وطن خودش بوده درست شنیده بوده است. شاید هم داریوش در داستانهای او پس از رخداد ماراتن این اسپنداتس را کشته باشد و ماد را ضمیمه پارس کرده باشد؛ ولی داستانهای دیگری که او درباره اسپنداتس ساخته بوده یونانیانی که دیگر داستانهای او را آورده‌اند از آوردنشان خودداری کرده‌اند.

چنان که می‌بینیم، نامهایی که این کتسیاس دروغین ساخته ساخته ذهن داستان‌پرداز خودش بوده است. «آمیتیداس» یادآور نام «آمه‌ایتیش» (آمیتیس) دختر هوخشتر و شهبانوی نبوخذ نصر دوم بابل است، که این کتسیاس دروغین در جائی شنیده بوده و وارد این داستان کرده و او را به زنی به کوروش داده و مادر پسران کوروش کرده است. تانیوکسارکس که او پسر کوروش و شاه ماد معرفی کرده نیز شاید تلفظ یونانی «تَن‌وَزَرگه» (بزرگ‌تن) باشد، یعنی مرد درشت‌اندام و تنه‌مند، که می‌توانسته یکی از قهرمانان افسانه‌های چاروادارهای ایرانی بوده باشد و توسط چاروادارها در یکی از سفرهای بازرگانی به گوش این کتسیاس دروغین رسیده

بوده. سرزمین کادوسیّه نیز شاید منطقه آرامی نشین «خادوشیّه» باشد که در شمال عربستان بر کرانه جنوبی فرات در سرزمین باستانی اور گلدّه واقع بوده (جائی که نامش بعدها قادسیه شد)، و چه بسا که این کتیسپاس دروغین در سفری به آنجا رسیده بوده و نامش را می دانسته است. این سرزمین منبعی برای بسیاری از افسانه های مردم میان رودان و قبایل بیابانهای شام بوده که برخی از آنها برای ما بازمانده است، و جای سخن از آنها اینجا نیست. از گاوماتّه و کام بوجیه و بردیه در داستان کتیسپاس دروغین هیچ خبری نیست. شاید او این نامها را شنیده بوده. شاید نامهای اسپنداتس و اسپیتاماس را او در یکی از سفرهای چارواداریش از داستانهای حماسی ایرانیان درباره رستم و اسپندیار شنیده بوده و به این گونه در آورده است؛ زیرا اسپیتامه که نام خاندانی زرتشت بوده نیز مربوط به همان داستانهای حماسی است، و واقعاً هم زرتشت در یکی از لشکرکشیهای ایرانیان قبایل توران به باختریه کشته شده بوده است. ولی کتیسپاس دروغین زرتشت را نمی شناخته و چیزی درباره زرتشت نمی دانسته، «زروستر» در داستان او لقب سلطنتی «سمیرامیس» بوده، و مؤسس دین مغان شاه باختریه بوده و به دست سمیرامیس کشته شده است و پسرش هم معشوق سمیرامیس بوده که سمیرامیس او را به آشور برده است (رسمی یونانی که در افسانه های منسوب به هومر آمده بوده است). بقیه نامها، به اتفاق نظر پژوهشگران غربی، برخی شان از آن بلندپایگان ایرانی در اوائل سده چهارم پم در لیدیه و دیگر مناطق غرب اناتولی بوده، و او به گونه ای که دیدیم وارد داستانهایش کرده است؛ و برخی دیگر نیز ساخته ذهن خود او بوده است.

داستانهای او هیچ ارتباطی با رخدادهای تاریخی ایران در زمان ماد و هخامنشی نداشته است. چنان که می بینیم، کوروش در داستانهای او یک جوانک بی نام و نشان از یک قبیله بیابانگرد بدنام به نام امردها بوده که دست تقدیر و تحریکات یک غلام ناراضی از شاه ماد او را به پادشاهی ماد رسانده بوده، ولی سلطنتش دیرپا نبوده و به دست کادوسی ها کشته شده، و پسرش نیز نتوانسته است که سلطنت را حفظ کند و سلطنت ماد دوباره به وارث اصلی برگشته است که نامش اسپنداتس بوده است. یعنی کوروش در میان شاهان ماد یک رخداد تصادفی زودگذر بوده که فترتی در سلسله سلطنتی ماد ایجاد کرده بوده است. پس از او هم سلطنت ماد به خاندان سلطنتی برمی گردد و اسپنداتس شاه ماد می شود، و این در سال ۴۹۰ پم است (یعنی کوروش در همان سالی کشته شده که داریوش به یونان لشکر فرستاده و رخداد موسوم به ماراتن به پیش آمده است). شاه پارس نیز در این زمان بگاپات بوده که از شوش به مصر لشکرکشی کرده و مصر را گرفته ضمیمه پارس است.

او وقتی از کوروش سخن می‌گوید از ارتباط میان او و پارس و هخامنشیان خبر نمی‌دهد؛ زیرا نمی‌دانسته که کوروش از پارس و از خاندان هخامنشی بوده است. نخستین شاهی که او به‌عنوان شاه پارس می‌شناسد بگاپات و شاه بعدی داریوش است که به‌یونان لشکر کشیده بوده. ولی داستانهای او دربارهٔ داریوش نیز افسانه است. داریوش در نوشته‌ها او منفور پارسیان بوده، و وقتی در گذشته پارسیان نگذاشته‌اند که او را دفن کنند، و پدر و مادر داریوش در راه دفن جسد پسرشان به‌دست شورشیان کشته شده‌اند، و جسد داریوش بر روی زمین مانده و رها شده است.

از همهٔ اینها معلوم می‌شود که کتیسایس دروغین یک مرد شیادی بوده سوای کتیسایس اصلی که پزشک معتبری بوده و سالها در ایران به‌کار طبابت مشغول بوده است. این کتیسایس دروغین ایران را ندیده بوده، با زبان ایرانی به‌کلی بیگانه بوده، هیچ کتابی دربارهٔ ایران نخوانده بوده، از تاریخ ایران به‌کلی بی‌خبر بوده، حتی نوشته‌های هرودوت را نیز نخوانده بوده، و برای آن‌که خودش را آشنا به‌تاریخ ایران نشان دهد افسانه‌هایی ساخته بوده تا در میدانهای شهرها برای یونانیان بی‌خبرتر از خودش بخواند و جایزه بگیرد و کسب نام و کند. تاریخ‌نگاران یونانی که نوشته‌های این کتیسایس را برای ما بازگذاشته‌اند چیزی در ارتباط با پیشهٔ پزشکی از او ننوشته‌اند، و هیچ‌جا اشاره نشده که او وقتی مشغول روایت این داستانها بوده چیزی از پزشکی یا ریاضیات هم گفته یا نوشته باشد.

دربارهٔ این کتیسایس فقط می‌توانیم تصور کنیم که یک چاروادار روستایی بوده که به‌سفرهای بسیاری رفته بوده و داستانهای بسیاری شنیده بوده، داستان‌پردازی دروغ‌ساز بوده، و برای آن‌که در میدانهای شهرهای یونان نوشته‌هایش را بخواند و ادعای تجربه و فضل کند و جایزهٔ ادبی بگیرد داستانهایی را از پیش خودش ساخته و پرداخته بوده است که هیچ ارتباطی با واقعیت‌های تاریخی ندارند.

داستانهای او دربارهٔ تاریخ ایران از زمان خشیارشا تا آردشیر سوم داستانهای زنانه است و چنان است که پیرزنی مشغول داستان‌سرایی است. در داستانهای او، خشیارشا مردی دارای انحراف جنسی و اخلاقی است و همواره به‌زنان خاندان هخامنشی نظر بد دارد؛ و این رفتارش موجب می‌شود که بسیاری از افراد خاندان سلطنتی گرفتار انتقام او گردند و از میان بروند. در یکی از این داستانها، خشیارشا عاشق زن یکی از برادران خودش می‌شود، و وقتی می‌بیند که زن حاضر نیست که رام بشود دختر وی را برای پسر خودش می‌گیرد تا از آن‌راه بتواند به‌وصال مادر برسد؛ ولی اتفاقاً عاشق آن دختر می‌شود که اکنون زن پسرش است. دختر

تسلیم می‌شود و شاه هدیه‌ئی به او می‌دهد، و این هدیه جامه‌ئی بوده که شهبانوی خشیارشا به دست خودش بافته بوده است (درست به مانند زنان یونانی که می‌ریسیده و می‌بافته‌اند). پس از آن شهبانو از موضوع بو می‌برد، و به این گمان که این به سبب حیلۀ مادر دختر است، تصمیم می‌گیرد که از مادر دختر انتقام بگیرد. او در جشن سال نو از شاه درخواست می‌کند که این زن را - که زنِ برادر خشیارشا است - به او تسلیم کند. آنگاه اندام زن را به دست خودش تکه تکه می‌کند. شوهر زن - یعنی برادر شاه - نیز خانواده اش را برمی‌دارد و به باختریه می‌رود تا برضد شاه بشورد؛ ولی در راه توسط مأموران شاه دست‌گیر و با همهٔ افراد خانواده اش از بزرگ و کوچک کشته می‌شود.

خشیارشا در داستانهای او قربانی توطئه‌ئی درباری شده که برآغلنده اش زنان بوده‌اند. او گفته که خواهر خشیارشا زنی یکی از خویشان به نام مگابیزوس پسر زویپیروس بود و زنا کرده بود و میگابیزوس از خشیارشا تقاضا کرد که او را بکشد. ولی خشیارشا از کشتن خواهر خودش امتناع نمود. مگابیزوس از خشیارشا به خشم شد و درصدد شد که خشیارشا را بکشد. پسر بزرگ خشیارشا که داریوش نام داشت نیز از پدرش در خشم بود زیرا زن او را پدرش به فساد کشانده و وادار به زناکاری کرده بود. او با همدستی داریوش و ارتبانوس و خزانه‌دار سلطنتی که نامش میتراداتس بود توطئه چید و به خشیارشا زهر خوراند و او را کشت. ارتبانوس پس از آن آردشیر پسر ۱۸ سالهٔ خشیارشا را به سلطنت نشانید، و همهٔ پسران خشیارشا - از جمله داریوش که پسر بزرگ‌تر و شریک توطئهٔ قتل پدر بود - را نیز به دست آردشیر از میان برد، داریوش به دستور آردشیر به انبار خاکستر افکندند و خفه کردند. میتراداتس نیز به جرم خیانت و قتل خشیارشا به فرمان آردشیر بر دار زده شد. سپس ارتبانوس درصدد شد که آردشیر را بکشد و خودش شاه شود، لیکن زخمی که در خواب‌گاه خانهٔ آردشیر به آردشیر زد کارگر نشد و آردشیر فرمود تا او را زیر شکنجه کشتند. همدست او مردی به نام اسپامیترس بود که در زیر شکنجه کشته شد. سه پسر ارتبانوس را آردشیر به همراه مگابیزوس به جنگی فرستاد که یقین داشت کشته خواهند شد. هر سه پسر در آن جنگ کشته شدند، ولی مگابیزوس که زخم سختی برداشته بود جان به در برد، و زنش (همان زنی که متهم به زنا کرده بود و از خشیارشا خواسته بود که او اعدام کند) او را مداوا کرد تا بهبود یافت. پس از آن مادر و خواهر و برادر مگابازوس پادرمیانی کردند تا مگابازوس با زنش آشتی کرد و به زندگی با او ادامه داد.

داستان - چنان که می‌بینیم - داستان فساد و کشت و کشتار متقابل است که عامل آن نیز زنان‌اند، و خبر از فروپاشی سلطنت هخامنشی از درون می‌دهد. فساد اخلاقی خاندان شاهی

مایه اصلی داستان است. او در داستانش همه توطئه‌گران را نیز به‌کشتن می‌دهد تا جنبه اسرارآمیز داستان بیشتر شود. آردشیر که توسط اینها به‌شاهی نشانده شده بود و می‌بایست که در برابر اینها زوری نداشته باشد همه اینها را یکی‌یکی به‌اتهام شرکت در قتل پدرش از میان برداشت. اما کتیسپاس دروغین متوجه نبوده که نباید داریوش پسر بزرگ خشیارشا را شریک قتل پدر کند، زیرا او پس از پدرش شاه نشد. معمولاً در چنین مواردی پسر بزرگ شاه می‌شود. در اینجا کتیسپاس دروغین در پرداختن داستانش دچار پریشان‌گویی بزرگی شده است.

داستان خشیارشا نیز شبیه داستانهای است که کتیسپاس دروغین درباره شاه آشور و ماد و کوروش و پسرانش و اسپیتاماس مغ و بگاپات پارسی ساخته بوده است. از آنجا که هرودوت - با اطلاع وسیعی که از تاریخ ایران داشته - هیچ اشاره‌ئی به موضوع توطئه در دربار خشیارشا و آردشیر اول، و نیز هیچ اشاره‌ئی به‌کشته شدن خشیارشا ندارد، پس می‌توان به‌یقین گفت که داستان ترور خشیارشا به‌کلی دروغ و بی‌بنیاد و ساخته و پرداخته ذهن شخص کتیسپاس دروغین بوده است. او خشیارشا را در خیالش توسط یک توطئه که عامل آن فساد زنان خانه شاه بوده از میان برداشته و پسر نوجوانش آردشیر را به‌سلطنت نشانده است، تا دربار ایران را مرکز توطئه و فساد و آشفتگی و نابه‌سامانی جلوه دهد. سپس چندین تن از بزرگان خاندان شاهی را در داستانش با توطئه‌هایی که ناشی از حسادتهای زنانه بوده به‌کشتن داده است.

در داستان او، با روی کار آمدن خشیارشا دوم که جانشین آردشیر دوم شد درگیریهای خاندانی بر سر تخت و تاج با او آغاز می‌گردد و بسیاری از پسران آردشیر اول به‌دست یکدیگر کشته می‌شوند. بنابر این داستانها ۱۶ تا از برادران خشیارشا دوم به‌صدد دستیابی به تاج و تخت پدرشان برآمدند. یکی به‌نام سگیدیانوس بود که خشیارشا دوم را در خانه شاهی و در حالی که مست و مدهوش به‌خواب‌گاه رفته بود در خواب‌گاه کشت و خودش به‌سلطنت نشست. شش ماه بعد برادر دیگرش اوخوس که شهریار باختریه بود برضد سگیدیانوس شورید و سگیدیانوس را گرفته در انبار خاکستر افکنده خفه کرد و خودش با لقب داریوش دوم به‌شاهی نشست. داریوش دوم نیز با شورش برادر دیگرش ارشیتش روبه‌رو شد که شهریار سوریه بود، ولی بر او پیروز گردید و او را از میان برداشت و آنگاه همه برادرانش که از هم‌خوابه‌های پدرش بودند را کشتار کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت.

چنان‌که می‌بینیم، داریوش دوم که ولی‌عهد و جانشین بلافصل خشیارشا دوم بوده را کتیسپاس دروغین این‌گونه به‌تصویر می‌کشد تا فساد و خشونت هخامنشیان را نشان داده باشد؛ یعنی مردمی که با خاندان خودشان این‌گونه با خشونت رفتار می‌کرده‌اند و همواره در

توطئه برضد یکدیگر بوده و همدیگر را کشتار و نابود می‌کرده‌اند ادعای سرپرستی جهان متمدن به‌خاطر برقرار داشتن صلح و آرامش در کل جهان را داشته‌اند.

داستانهایی که او می‌پرداخته و برای یونانیان بازمی‌گفته شنیدنش برای یونانیان دل‌انگیز بوده ولی هیچ حقیقتی از رخدادهای واقعی را در بر نداشته است. به‌جز نامهای شماری از شاهان هخامنشی از داریوش بزرگ به‌بعد، دیگر نامها ساخته ذهن خود او بوده، و بسیاری از نامهایی که او به‌عنوان اعضای خاندان سلطنتی آورده است حتی نامهای ایرانی نیست و ساخته ذهن خود او بوده است.

کتیسیاس همان‌گونه که نمی‌دانسته که پایتخت بزرگ شاهنشاهی در استخر است و می‌پنداشته که شاه همیشه در شوش است، و همان‌گونه که نام همدان را هیچ‌گاه نشنیده بوده که سومین پایتخت شاهنشاهی بود، نمی‌دانسته که آرام‌گاههای داریوش و خشیارشا و اردشیر اول در کجا است، لذا وقتی از مرگ آنها خبر می‌دهد آنها را همچون مردگان شام و میان‌رودان در شوش زیر زمین دفن می‌کند، و حتی چنین می‌نماید که در شوش دفن می‌شدند، و انگار که گور این شاهان در شوش را نیز دیده بوده است. حتی در یکی از داستانهایش می‌گوید که وقتی اردشیر درگذشت او را در جایی دفن کردند که مورد نظر خود اردشیر نبود، و باگورازوس هزاربد که او را بی‌خبر در آنجا دفن کرده بود مورد خشم جانشین اردشیر قرار گرفت و به سنگسار کشته شد. کتیسیاس دروغین خبر نداشته که اردشیر پیش از درگذشتش آرام‌گاه باشکوه خودش را در استخر در کنار آرام‌گاههای داریوش و خشیارشا در دل کوه ساخته بوده و در آنجا دفن شده است، و می‌پنداشته که اردشیر هم در شوش دفن شده است. او هیچ نامی از استخر و پاسارگار نشنیده بوده است.

دوران سلطنت اردشیر دوم را نیز کتیسیاس دروغین همچون دوران پر از توطئه و دسیسه به‌تصویر کشیده است تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان بازگویی کرده باشد. او بخش بزرگی از رخدادهای زمان اردشیر دوم را از سفرنامه گزینوفون (اناباسیس) گرفته و داستانهایی از پیش خودش به‌آنها افزوده است تا آنها را دیده‌ها و شنیده‌های خودش معرفی کند. بنابر داستان او، اردشیر دوم از یک مادر بابلی بود و نام مادرش پرزاتیش بود. نام پرزاتیش را او از نوشته گزینوفون گرفته بوده، ولی مادر اردشیر که از خاندان هخامنشی بوده را بابلی معرفی کرده است.

کتیسیاس در داستانش پرزاتیش را زنی خون‌خواره و محور توطئه‌ها در دربار قلمداد کرده است و گفته که او بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به‌خواسته‌های او توجه می‌کرد و

دست او را در خانه شاهی بازگذاشته بود. در حالی که در دوران هخامنشی غلام (برده) در میان ایرانیان وجود نداشته و از وجود برده‌های بسیاری در کاخ شاهی خبر می‌دهد؛ و این نیز بنا بر گمان خودش بوده، زیرا در خیالش زندگی اشراف ایرانی را همانند زندگی اشراف یونانی به تصویر کشیده است.

درباره پی آمدهای شکست و قتل کوروش کهتر - که خبرش را گزینوفون آورده بوده - نیز این کتیسسیاس داستانهای شگفتی ساخته است. در این داستانها می‌خوانیم که پریزاتیش از کشته شدن فرزند محبوبش کوروش به‌خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته او کوروش را کشته است به‌وی بسپارند تا به‌او پاداش دهد. پریزاتیش سپس به‌غلامان ویژه‌اش فرمود تا این مرد را به‌شکنجه سپردند و ده روز در زیر شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکنندند و در گوشه‌هایش مواد گداخته ریختند و او را در زیر شکنجه کشتند. پریزاتیش مأموران ویژه‌اش را به‌کار گماشت تا کسانی که شخصاً در کشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و از آنها انتقام بگیرد. میتراداتس از جمله کسانی بود که پس از جنگ پاداش چشم‌گیری از شاهنشاه دریافت کرده بود و مورد رشک پریزاتیش بود. پریزاتیش یک‌روز میتراداتس را به‌مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در مستی از زبان میتراداتس بیرون کشید که ضربتی به‌کوروش زده و او را ازپا افکنده است. میتراداتس را پریزاتیش بازداشت کرده به‌شکنجه‌گران سپرد؛ او را در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و به‌او شیر و عسل و دیگر خوردنیها می‌دادند. او در همین صندوق قضای حاجت می‌کرد و پوستش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد و ۱۷ روز زیر شکنجه بود تا متلاشی شد.^۱

بنا بر داستان کتیسسیاس دروغین، پریزاتیش چون که به‌نام‌آوران ایران رشک می‌ورزید و چشم آن را نداشت که مردان پرافتخار را ببیند، برآن بود که خدمت‌گزاران باوفای آردشیر را یکی پس از دیگری سر به‌نیست کند. از جمله مردان مورد نفرت پریزاتیش افسری بود که پس از کشته شدن کوروش به‌سمت وزیر شاه منصوب شده بود. پریزاتیش توسط مأمور ویژه‌اش از زبان این مرد بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته شدن بریده برای شاه برده است. پریزاتیش برای کشتن این مرد حیلۀئی اندیشید، و روزی بر سر هزار زریک (هزار سکه طلا) با شاه شطرنج بازی کرد. پریزاتیش در شطرنج بازی از آردشیر چیره‌دست‌تر بود، ولی در دور اول عمداً باخت و هزار زریک را نقداً به‌شاه داد. در دور دوم با شاه قرار گذاشت که هرکس بازنده

۱. پلوتارک، آردشیر، ۱۴-۱۶.

شود پنج غلام خانگی را به برنده بدهد؛ زیرا می دانست که برنده این دور بازی خودش خواهد بود. در این دور، پریزاتیش برنده شد و از شاه خواست که به جای پنج غلام خانگی فقط وزیرش را به او ببخشد. شاه مجبور شد که بپذیرد، و پریزاتیش وقتی وزیر را تحویل گرفت او را به شکنجه گران سپرد و فرمود تا او را زنده زنده در برابر او پوست برکنند و در میان آن پوست بر چارمیخ زدند تا در زیر شکنجه به هلاکت برسد.^۱ و این از شگفت‌ترین داستاهای کتیسیاس دروغین است که نهایت بلاهت شاهنشاهی هخامنشی را نشان می دهد.

داستان دیگری که کتیسیاس دروغین آورده است آن که پریزاتیش به سبب شهرت و محبوبیتی که عروسش استاتیرا شهبانوی زیبا و نیکوکار آردشیر در میان پارسیان کسب کرده بود رشک می ورزید و تصمیم گرفت که شهبانوی نیکوکار را ترور کند. او نقشه‌ئی پیچیده چید تا که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به سوی او دراز نشود. او برای این منظور همه روزه با شاه و استاتیرا بر سر یک سفره غذا می خورد. روزی که می خواست جنایتش را انجام دهد، به فرموده او کاردی را بر سفره نهادند که یک طرف تیغ‌اش به زهری کشنده آغشته بود و یک طرفش پاک بود. پریزاتیش با دست خودش پرنده بریانی که بر سفره بود را دو نیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این کار او به مثابه محبت نسبت به عروسش تلقی می شد، و استاتیرا به خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با کارد وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت و آردشیر را داغ‌دار کرد.^۲

کتیسیاس وقتی این داستانها را می گفته حتی در فکرش خطور نمی کرده که اینها رازهای سر به مهری است که معمولاً به بیرون از دیوارهای خانه‌ها درز نمی کند. او وقتی این داستانها را می پرداخته چنان غرق در دروغ پردازی بوده که فراموش کرده که نباید رازهایی که هیچ‌گاه افشاء نمی شوند را وارد داستانش کند و خودش را نسبت به آنها باخبر نشان دهد. ولی عادت چارواداری او مانع از آن بوده که متوجه این موضوع بشود؛ و چنین داستانهای را آورده است تا به آنتنی‌ها بگوید که من از سربه‌مهرترین رازهای درون کاخ شاهنشاهی ایران باخبر می شده‌ام. اینها را او به جای تاریخ ایران به خورد یونانیان می داده است تا خودش را آگاه به امور درون ایران نشان دهد.

در داستان دیگری از این کتیسیاس می خوانیم که پریزاتیش به وفادارترین سپه‌دار ایران در اناتولی که چیتفرناس بود کینه می ورزید، زیرا او در جنگ آردشیر و کوروش رشادتهای

۱. همان، ۱۸.

۲. همان، ۲۰.

شایانی از خود نشان داده بود و به نظر پریزاتیش در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به‌عنوان گوناگون شاه را از این مرد بدبین کرد و برآن داشت تا کسانی به‌سارديس فرستاد و چیترفرناس را سر به‌نیست کردند. این چیترفرنه شهریار لیدیه بوده که گزینوفون داستانش را آورده بود و این کتیسایس دروغین خوانده بوده و درباره‌اش داستان نوشته است.

باز در داستان دیگری از این کتیسایس می‌خوانیم که پریزاتیش در اثر حسادتی که به زن بسیار زیبای یکی از مردان خانه شاهی به‌نام اردسیر داشت نزد شاه سعایت کرد که اردسیر هوای دستیابی بر تخت و تاج را در سر دارد، و به‌این‌وسیله شاه را تحریک به‌کشتن او کرد و خودش دست به‌قتل این مرد زد و او را به‌جلادانش سپرد تا او را در حضور وی در زیر شکنجه کشتند؛ زیرا می‌خواست که زن زیبایش که مورد حسادت او بود بیهوش شود.

دیگر این که دختر شاه و پریزاتیش زن یکی از مردان خاندان شاهی به‌نام تری‌تخمس بود. این تری‌تخمس خواهر خودش را نیز به‌زنی گرفت. وقتی این خبر به‌پریزاتیش رسید، وسائلی انگیخت و اطرافیان تری‌تخمس را برضد او به‌شورش درآورد و او را به‌کشتن داد. پس از آن مادر و دو برادر و دو خواهر او را به‌بابل آورده همه را زنده به‌گور کرد، و برآن شد که زن پسر خودش که دختر تری‌تخمس بود را نیز زنده به‌گور کند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشته او را زنده گذاشت.

در دنباله داستان کتیسایس دروغین می‌خوانیم که پس از این جنایتها شاه از مادرش پریزاتیش خواست که به‌بابل نزد خانواده خودش برود، و پریزاتیش به‌بابل رفت، و پس از چندی دل شاه را به‌دست آورده دیگرباره به‌شوش برگشت؛ و چون که پیر شده بود چندان دیری زنده نماند و در همان سال درگذشت.

باز در داستانی از او می‌خوانیم که آردشیر دوم ۳۶۰ زن داشت و هر روز سال را با یک زن می‌خوابید (سال یونانی ۳۶۰ روز بوده، ولی او نمی‌دانسته که سال ایرانی ۳۶۵ روز است و گرنه ۳۶۵ زن به‌آردشیر دوم می‌داد). بر اساس داستان او، آردشیر دوم از این زنها ۱۵۰ پسر داشت که ۱۴۷ تا شان ثمره همخوابیش با زنان غیرعقدی بودند (یعنی همه‌شان حرام‌زاده بودند). از میان پسرانش داریوش و اُوخوس و اریاراتس از زن عقدیش استاتیرا بودند، همان استاتیرا که در داستان او به‌زهر پریزاتیش کشته شد.

در داستان شگفت دیگری آورده بوده که آردشیر دوم وقتی به‌جنگ کادوسیها رفت پسر بزرگش داریوش را ولی‌عهد کرد. عمر آردشیر دوم به‌درازا کشید، و داریوش شتاب داشت که زودتر شاه شود. وقتی آردشیر بیمار شد داریوش رئیس نگهبانان خانه شاهی که تری‌بازوس

نام داشت را با خودش همدم کرد که پدرش را بکشد و زودتر شاه شود. برای آن که کارش با موفقیت انجام شود پنجاه تا از برادرانش را با خودش همدمت کرد. قرار بر این شد که یک شب وارد خوابگاه پدرشان شوند و پدر را در خوابگاه بکشند. شبانه داریوش و تری بازوس و دو تن دیگر با دشنه وارد خوابگاه پدرشان شدند، ولی آردشیر توسط یکی از نوکرانش از این توطئه آگاه شده بود و در بسترش نخواستند و پشت پرده در کنار دیوار ایستاد. داریوش و همدمتانش چون بستر را خالی یافتند از خوابگاه بیرون رفتند. آردشیر که در پشت پرده پنهان شده بود آنها را شناسایی کرد و همان شب فرمود تا آنها را بازداشت کردند. فردا جلسه محاکمه برپا شد و داریوش و تری بازوس محکوم به اعدام شده بر دار زده شدند. پس از آن اوخوس و برادرانش برای قبضه کردن سلطنت در رقابت افتادند. ابتدا اریاراتس که برادر مادری اوخوس بود به توطئه اوخوس زهر خورد و از دنیا رفت. اوخوس به او گفته بود که پدرمان از تو درخشم است و می خواهد که تو را بکشد، و او زهر خورده خودکشی کرد. پس از آن ارشامس که از یکی از همخوابه های آردشیر دوم بود به تحریک اوخوس به دست ارتاباد پسر ارتابازوس ترور شد. اوخوس به ارتابابازوس گفته بود که پدرت را شاه به تحریک ارشامس اعدام کرده است، و او نیز ارشامس را ترور کرد. آردشیر دوم که ارشامس را به خاطر کاردانی و تدبیر و خردی که در او می دید بسیار دوست می داشت پس از ترور شدن این پسر از غصه دق کرد و مرد. اوخوس که بد اخلاق ترین و زشت کارترین پسر آردشیر دوم بود پس از پدرش با لقب آردشیر سوم به سلطنت نشست. او همه برادران و خواهران و شوهران خواهرانش را کشتار کرد و یک تن را نیز زنده نگذاشت؛ آنگاه دست به کار کشتار دیگر بزرگان خاندان سلطنتی شد.

مجموعه این داستانهای تخیلی که کتیسیاس دروغین جعل کرده بوده دربار ایران را - که در آن زمان محور تمدن جهان بود - مجموعه‌ئی از مردمان ابله خشن و خونریز و عاری از هرگونه اخلاق انسانی را به تصویر می کشد که کاری جز توطئه برضد یکدیگر و کشتار یکدیگر نداشته‌اند، و حتی زنان را نیز بی رحمانه کشتار می کرده‌اند. همه این داستانها را این مرد که ادعا می کرده کتیسیاس است در زمان آردشیر سوم برای یونانیان می گفته است.

از آنجا که در آن زمان ادعای آشنایی با تاریخ و فرهنگ ایرانیان از عوامل کسب نام و آوازه برای هر کدام از تحصیل کردگان یونانی در کشور خوشان بود، بسیاری از آنها دست به کار نوشتن تاریخ ایران شدند، که عموماً تاریخ نگاران واقعی بودند، ولی در میان آنها کتیسیاس دروغین یک استثناء شگفت انگیز است. این مرد بی آن که اطلاعی از ایران و تاریخ ایران و رخدادهای داخلی ایران داشته باشد دست به این کار زد و مجموعه‌ئی از داستانهای آشفته و

غیرواقعی را تحت عنوان «تاریخ ایران» انتشار داد. داستانهای او گرچه بی‌اساس بوده ولی برای یونانیان دل‌پذیر می‌نموده است. ادعای این‌که او همان کتیسیاس معروف است و در دربار ایران خدمت می‌کرده، و اطلاعاتش را در درون دربار ایران شنیده و از آرشو سلطنتی گرفته است به مطالبی که نوشته بود و برای مردم می‌خواند اهمیت می‌داد. ولی او نمی‌دانسته که پارس و ماد در کجای جهان قرار دارند، و همین معلوم می‌دارد که او هیچ‌گاه به ایران نرفته بوده است. او به‌دروغ خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده بوده تا با داستان‌پردازی کسب نام و نان کند؛ زیرا خدمت در دربار ایران نزد یونانیان از بزرگترین افتخاراتی شمرده می‌شد که کمتر کسی در جهان می‌توانست به آن نائل آید. او بخش بزرگی از کتابش را به افسانه سمیرامیس اختصاص داده است. لذا این سمیرامیس برای یونانیان دنیای باستان بیکی از اعجوبه‌های جهان تبدیل شد و داستانهایش در بسیاری جاها بر سر زبانهای یونانیان افتاد و وارد کتابها شد.

ایران‌شناسان غربی نمی‌خواهند که دروغین بودن این کتیسیاس و شیاد بودن او را بپذیرند، و در عین حالی که بر دروغ‌پرداز و افسانه‌ساز بودن او اتفاق نظر دارند، او را همان کتیسیاس می‌دانند که در زمان سلطنت داریوش دوم و دورانی از سلطنت اردشیر دوم برای مدت ۱۷ سال در شوش خدمت کرده بوده است؛^۱ و نمی‌خواهند توجه داشته باشند که داستانهایی که او ادعا کرده به چشم دیده است یک دوران هفتاد ساله را در بر می‌گیرد. او از آخرین روزهای سلطنت اردشیر دوم و اوایل سلطنت اردشیر سوم نیز سخن گفته است، و انگار که بیش از هفتاد سال در درون دربار ایران بوده و از همه رازهای نهانی دربار در این سالها اطلاع داشته است. تاریخ‌نگاران غربی در زمان ما به‌جای آن‌که در ادعای کتیسیاس بودن این مرد شک کنند، می‌گویند که کتیسیاس اطلاعات بسیاری درباره ایران داشته ولی نمی‌خواسته که حقایق را بنویسد بل که به‌خاطر ضدیتی که با هرودوت داشته این جعلیات را درست کرده و پراکنده است تا هرودوت را از اعتبار بیندازد. مثلاً دیاکونوف پس از آن‌که با دلیل و برهان درباره دروغ‌پرداز بودن کتیسیاس سخن می‌گوید می‌افزاید که «با این حال ما نمی‌توانیم که به‌کلی از نوشته‌های کتیسیاس چشم‌پوشی کنیم. او واقعاً مدتی دراز در ایران زیست و با بسیاری از پارسیان و مادها آشنا بود و روایات و افسانه‌ها و بگومگوهای فراوانی شنید، و گاهی در میان مطالب بی‌ارزشی که نقل می‌کند یک واقعه یا یک نام یا روایتی یافت می‌شود که محال است خود او جعل کرده باشد». دیاکونوف به‌جای آن‌که فکر کند که یک مرد شیادی

خودش را به جای کتیسپاسِ مفقود جا زده بوده، نوشته که کتیسپاس تا وقتی در ایران خدمت کرده چیزی را برای خودش یادداشت نکرده و بعد که به یونان برگشته شروع به نوشتن کرده و در نوشتنش به ذهن خودش متکی بوده لذا نامها و وقایع را آن گونه که به ذهنش می رسیده جعل کرده و تاریخ ایران را نوشته است تا به افتخاری شبیه آن چه که هرودوت با نوشتن تاریخ ایران دست یافته بوده است دست یابد. و افزوده که وقتی دست به کار نوشتن تاریخ ایران شد تصمیم جدی داشت که هر چه را هرودوت نوشته است تکذیب کند و به این وسیله بر او برتری یابد؛ «و از آنجا که حافظه اش یاری نکرده یا به کلی از وقایع بی اطلاع بوده با کمال بی بندوباری از پیش خودش مطالبی را جعل کرده است». با این حال، دیاکونوف در دنباله این مطالب افزوده که «می بایست که یکی از دو مورخ (یعنی هرودت یا کتیسپاس) را دروغ گو اعلام کرد. البته علم کنونی تاریخ به گونه انکارناپذیری ثابت کرده که هرودوت دروغ گو نبوده است»^۱.

دیاکونوف - دست کم - تا این اندازه رفته که کتیسپاس را رسماً دروغ گو بنامد، ولی بسیاری از تاریخ نگاران نوین غربی نوشته های این مرد را باور کرده اند، تا جائی که برخی از آنها علاقه دارند که اسپیتامه مغ که در داستان او نامش به گونه آشفته ئی به جای گاؤماتَه آورده شده است همان زرتشت حقیقی بیندارند و زرتشت را معاصر کوروش بزرگ و کام بوجیه بدانند که به دست شورشیان مخالف داریوش کشته شده است. این نظری است که حتی کسی همچون اومستد با باور کردن داستانهای کتیسپاس دروغین به آن پای بند است، و حتی گمان برده که اسپنداس که در داستان کتیسپاس آمده نام اصلی داریوش بزرگ بوده است. این گونه، برخی از تاریخ نگاران نوین غربی می خواهند که تشکیک درباره کتیسپاس دروغین را نفی کنند و او را کتیسپاس واقعی بیندارند. آنها چندان علاقه به باور کردن داستانهای این مرد دارند که بر مبنای داستان او که اسپنداس شاه ماد را به لشکرکشی به باختریه فرستاده است این لشکرکشی را همان لشکرکشی داریوش به پارت بدانند و گشتاسپ پدر داریوش را همان گشتاسپ شاه باختریه بدانند که از زرتشت حمایت کرد؛ و چنین بیندارند که زرتشت در لشکرکشی داریوش بزرگ به باختریه کشته شد (یعنی زرتشت معاصر داریوش بزرگ بود و او را سپاهیان داریوش بزرگ کشتند که دشمن زرتشت بود). حتی اومستد به خاطر علاقه ئی که به باور کردن داستانهای این کتیسپاس داشته پنداشته که گشتاسپ پدر داریوش پیش از آن که کوروش به سلطنت برسد شاه باختریه بوده و در زمان سلطنت کوروش بزرگ و کام بوجیه شهریار پارت شده است.^۲ باور

۱. تاریخ ماد، ۲۸ - ۲۹.

۲. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۳۰ - ۳۱.

کردن داستانهای دروغینِ کتیسیاس نمی‌تواند نتیجه‌ئی آشفته‌تر و گمراه‌کننده‌تر از این داشته باشد، نتیجه‌ئی که حیثیت یک پژوهنده معتبر غربی تاریخ ایران را به‌عنوان مردی افسانه‌باور به زیر سؤال می‌کشاند.

معلوم نیست که ایران‌شناسان غربی از کجا دریافته‌اند که کتیسیاس با هرودوت ضدیت داشته جز آن‌که هیچ‌کدام از داستانهایش با نوشته‌های هرودوت همخوانی ندارد. آن‌چه که هرودوت درباره تاریخ ایران در زمان هخامنشیان نوشته به‌توسط بسیاری از اسناد تاریخی موجود و نوشته‌های دیگر مورخان یونانی تأیید می‌شود. گزارشهای او بسیار دقیق و از روی شنیده‌های درست از مردان آگاه بوده است. مثلاً داستان گاؤماته و بردیه و داریوش بزرگ را با چنان دقتی نوشته است که اکنون که نوشته‌های بغستان و دیگر سنگ‌نوشته‌های داریوش بزرگ و اسناد بابلی و مصری بازخوانی شده است ما وقتی نوشته‌های او را در کنار نوشته‌های داریوش بزرگ و دیگر اسناد بازمانده می‌گذاریم متوجه می‌شویم که او یا از اسناد مکتوب استفاده کرده یا از شنیدن از کسانی که آگاهی دقیق به تاریخ ایران داشته‌اند. نامها و جایهائی که او در رخدادهای تاریخ ایران آورده است نیز دقیق است و توسط نوشته‌های یافت‌شده سده اخیر قابل تأیید است. درباره کوروش بزرگ و خشیارشا نیز آن‌چه نوشته است همین‌گونه است. نامها در نوشته‌های هرودوت، آن‌چه که مربوط به تاریخ هخامنشی است، همه درست است، وقایع به‌طرز بسیار دقیقی پشت سر هم است و آشفته نیست، و گزارشها همه توسط منابع کتبی دیگر که در میان‌رودان و ایران و مصر و دیگرجاها کشف شده است قابل تأیید است. ولی هیچ‌کدام از داستانهای کتیسیاس دروغین درباره ایران با وقایع تاریخی انطباق ندارند و همه از ساخته‌های ذهن خیال‌پرداز خود او است. آن‌چه که درباره خشیارشا و شاهان پس از او تا آردشیر سوم می‌گفته است چیزی بهتر از داستانهایش درباره کوروش و داریوش و شاهان ماد و آشور نیست. او مرد افسانه‌ساز دروغ‌پردازی بوده که خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده و داستانهای برای یونانیان می‌گفته تا نشان دهد که دربار ایران و خاندان سلطنتی مرکز فساد و توطئه و کشت و کشتار است و دولت ایران دستگاه ازهم‌پاشیده‌ئی است که با هر بادی ممکن است که ساختمانش فروریزد و نابود شود، و آتنی‌ها و مردم یونان نباید برای چنین دستگاہی اهمیتی قائل شوند و از آن بشکوهند. اینها را او در زمانی می‌گفته که در مقدونیه سلطنت فیلیپ تشکیل شده بوده که درصدد یک‌پارچه کردن یونان در زیر سلطه خویش و بیرون کشیدن سراسر سرزمینهای یونانی‌نشین از سلطه ایران بوده است.